

مطالعات جهانی

دوره ۳ / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۲ / ص ۳۲۳-۳۰۳

سرنوشت اتحاد اسکاتلند و بریتانیا: هویت ملی و فرایند واگذاری اختیارات به اسکاتلند

حسام‌الدین واعظزاده^۱

استادیار گروه مطالعات بریتانیا، دانشگاه تهران

یغما کعبی^۲

دانشجوی دکتری مطالعات اروپا، دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۹۲/۴/۷ - تاریخ پذیرش: ۹۲/۷/۲۵

چکیده

مسئله واگذاری اختیارات از دولت مرکزی به دولت‌های محلی، بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپایی، با هدف تقویت مشارکت سیاسی و تداوم همگرایی و اتحاد دولت‌های محلی با دولت مرکزی، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. سیاست واگذاری اختیارات در بریتانیا به سه منطقه اسکاتلند، ایرلند شمالی و ویلز با به قدرت رسیدن حزب کارگر در سال ۱۹۹۷ به اجرا درآمد. هدف این مقاله بررسی فرایند واگذاری اختیارات در اسکاتلند و بحث درباره مسائل مرتبطی مانند ملی‌گرایی و هویت ملی در این منطقه است. این مقاله سعی دارد به پرسش‌هایی در زمینه تأثیر واگذاری اختیارات و عللی که منتهی به فاصله گرفتن اسکاتلند از دولت مرکزی شده است پاسخ دهد. ضرورت مطالعه وضع موجود، زمانی آشکار می‌شود که اسکاتلندی‌ها پس از ۳۰۰ سال اتحاد با بریتانیا، تصمیم گرفتند در سال ۲۰۱۴ برای پایان دادن یا تداوم اتحاد (بر اساس پیمان ۱۷۰۷) در یک همه‌پرسی عمومی شرکت کنند. نتایج این همه‌پرسی آثار مهمی بر سیاست‌های داخلی این کشور و نیز رابطه آن با وست‌مینستر و اتحادیه اروپا برجای می‌گذارد.

واژگان کلیدی: اتحاد ملی، استقلال‌خواهی، تمرکززدایی، ملی‌گرایی، منطقه‌گرایی، هویت ملی.

1. hvaez@ut.ac.ir (نویسنده مسئول)

2. y.kaabi@ut.ac.ir

مقدمه

امروزه تمرکززدایی^۱ از دولت مرکزی و واگذاری اختیارات به دولت‌های محلی، به انتخابی مناسب برای کشورها تبدیل شده است. دولت‌های مرکزی می‌توانند یکی از سه سطح تمرکززدایی یعنی تمرکززدایی اداری، کارکردی و سیاسی (واگذاری اختیارات)^۲ را به کار گیرند. این سه سطح، از لحاظ درجات خودمختاری محلی با یکدیگر تفاوت دارند: بدین صورت که تمرکززدایی اداری در پایین‌ترین و تمرکززدایی سیاسی در بالاترین سطح قدرت مقامات محلی قرار می‌گیرد. براساس این تعریف، دولت محلی واگذار شده یک نهاد نسبتاً مستقل و انتخابی است که با فدرالیسم و دولت‌های محلی نیز تفاوت دارد، زیرا در فدرالیسم این قانون اساسی خاص یک کشور است که اجازه می‌دهد سطوح مختلف حاکمیت و اعمال قدرت در اختیار دولت مرکزی و فدرال قرار گیرد.

واگذاری اختیارات به اسکاتلند در بریتانیا نمونه‌ای از انتقال قدرت منطقه‌ای از سطوح بالای قدرت به پایین در نظر گرفته شده است. دولت مرکزی بریتانیا که در لندن مستقر است برای حفظ همگرایی و یکپارچگی بیشتر با سه منطقه اسکاتلند^۳، ایرلند شمالی^۴ و ویلز^۵ در چنین راهی گام نهاده است. هدف از این تحول سیاسی تقویت قدرت اجرایی کشور نیز بوده است.

به‌طور کلی در هر کشور سازوکار خاصی برای واگذاری اختیارات به نهادهای محلی وجود دارد. در این میان، مهم‌ترین مسئله آن است که دولت مرکزی ابتدا باید طرح واگذاری اختیارات را به تصویب برساند. در واقع، ارائه مجوز از سوی دولت مرکزی به مناطق محلی، به منظور اتخاذ تصمیم‌های مستقل در چارچوبی است که توسط مقامات دولت مرکزی مشخص می‌شود. البته نهادهای محلی، به دلیل انتخابی بودنشان توسط

-
1. Decentralization
 2. Devolution
 3. Scotland
 4. Northern Ireland
 5. Wales

شهروندان همان مناطق، می‌توانند طرح‌ها و ابتکارات خود را تعیین و دنبال کنند. در بریتانیا، روند واگذاری اختیارات به مناطق اجازه می‌دهد درباره مسائل عملی قدرت کنند که ورود به آن پیش‌تر منحصراً در حوزه اختیارات دولت مرکزی در لندن بوده است.

اسکاتلند را می‌توان نمونه‌ای موفق از خودمختاری، به‌ویژه با نگاه به تاریخ خونین اروپا در زمینه تشکیل دولت-ملت، در نظر گرفت. شایان ذکر است که اقدام دولت کارگر در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ برای عملیاتی کردن این طرح، نتیجه چالش‌های طولانی دولت مرکزی در روابطش با اسکاتلند بوده است.

اصلاحات قانون اساسی اخیر (شامل واگذاری اختیارات به مناطق بریتانیا)، هم‌تراز با تغییرات قابل توجهی مانند فرمان اصلاحات بزرگ^۱ در سال ۱۸۳۲، لغو حق وتو مجلس اعیان در سال ۱۹۱۰ یا پیمان اتحاد بریتانیا^۲ در سال ۱۷۰۷ است (Jeffery, 2009, p. 215). این اصلاحات حاصل سال‌ها اعتراض ملی‌گرایان و سعی در تصویب قوانینی به‌منظور واگذاری اختیارات به اسکاتلند بود، که سرانجام در سال ۱۹۹۸ با تصویب فرمان اسکاتلند^۳ به ثمر رسید. اکنون پس از گذشت بیش از یک دهه از ایجاد دولت و پارلمان اسکاتلند، می‌توان اثر آن را بر سیاست، دولت، فرهنگ و هویت بریتانیا ارزیابی کرد.

البته به دلیل اینکه زمان زیادی از فعالیت این نهادهای نوپا نمی‌گذرد، نمی‌توان با قطعیت و روشنی تمام در این زمینه اظهار نظر کرد. واگذاری اختیارات هر چند منحصر به اسکاتلند نیست، درهای جدیدی را در برابر سیاست‌مداران و مقامات گشوده و فرصت‌هایی را که پیش‌تر وجود نداشته‌اند فراهم کرده است. با این حال، این تحولات بدون ایجاد حس تهدید در میان این مقامات رخ نداده است، زیرا به عقیده بسیاری، بریتانیا، به عمد یا نادانسته، از موقعیت خود به عنوان یک دولت متمرکز و یک کشور متحد فاصله گرفته است.

1. Great Reform Act
2. Act of Union
3. Act of Scotland

طرح مسئله

پس از همه‌پرسی ناموفق در سال ۱۹۷۹ برای واگذاری اختیارات به اسکاتلند، مسئله اسکاتلند در دهه ۸۰ میلادی بار دیگر مورد توجه قرار گرفت و سبب تشکیل کنوانسیون قانون اساسی اسکاتلند^۱ به دست دو حزب کارگر و لیبرال دمکرات شد. این کنوانسیون «طرحی برای یک پارلمان که بتواند بر مالیات‌ها و هزینه‌ها اعمال قدرت کند و با نمایندگی تناسبی^۲ انتخاب شود» را پیشنهاد کرد (Kavanagh, 2000, p. 23). این کنوانسیون اولین نشست خود را در ماه مارس سال ۱۹۸۹ تشکیل داد و هرچند در خارج از اسکاتلند چندان شناخته شده نبود، به «ابزاری حیاتی برای عناصر کلیدی جامعه مدنی اسکاتلند، در جهت طراحی رویکردی مشترک به واگذاری اختیارات» تبدیل شد (Schlesinger, 1998, p. 80). کنوانسیون اسکاتلند به منظور پیشبرد واگذاری اختیارات، خواستار آن شد که این امر به رأی مردم اسکاتلند گذاشته شود. بنابراین «با دیدن حاکمیت در رأی مردم و نه در نظام پادشاهی و وست‌مینستر^۳، تمایز شدید بین برداشت اسکاتلندی و انگلیسی از قانون اساسی مشخص می‌شود» (Ibid.).

دلیل عدم حضور اعضای حزب ملی اسکاتلند و محافظه‌کارها در کنوانسیون این بود که «آنها واگذاری اختیارات را راه‌حلی نپذیرفتنی در برابر گزینه‌های مورد نظر خود یعنی استقلال و حفظ وضعیت موجود می‌پنداشتند» (Kavanagh, 2000, p. 23). بنابراین، سه پاسخ عمده به این وضعیت وجود داشت: محافظه‌کاران درخواست قدرت

1. Scottish Constitutional Convention

2. PR: Proportional Representation

۳. Westminster منطقه‌ای در مرکز لندن و در بخش شمالی رودخانه تیمز (Thames) که مرکز حکومت و دولت بریتانیا به حساب می‌آید. بناهای مهم این منطقه شامل: ساختمان پارلمان (Parliament of the United Kingdom) که با عنوان کاخ وست‌مینستر (Palace of Westminster) نیز شناخته می‌شود، کاخ سلطنتی (قصر باکینگهام Buckingham Palace)، صومعه وست‌مینستر (Westminster Abbey) و کلیسای جامع و قدیمی وست‌مینستر (Westminster Cathedral) است که مکان تاجگذاری پادشاهان انگلیس طی چند صد سال گذشته بوده است؛ این منطقه گاه شهر وست‌مینستر (City of Westminster) نیز نامیده می‌شود.

بیشتر برای اسکاتلند را حرکتی در جهت تهدید بریتانیا می‌دیدند. از سوی دیگر، دو حزب کارگر و لیبرال دموکرات باور داشتند که واگذاری اختیارات به اسکاتلند موجب افزایش اتحاد بریتانیا خواهد بود. رادیکال‌ترین دیدگاه متعلق به حزب ملی اسکاتلند بود که از همان ابتدا راهی جز کسب استقلال نمی‌دید. اما با به قدرت رسیدن حزب کارگر نو^۱، تلاش‌ها در جهت واگذاری اختیارات به مناطق شدت گرفت. این امر در راستای وعده‌های مدرن‌سازی و اصلاحات قانون اساسی این حزب بود. نتیجه این اصلاحات، تشکیل پارلمان اسکاتلند و دو مجمع برای ویلز و ایرلند شمالی بود.

تلاش برای ارائه لایحه پارلمان اسکاتلند که در آن «اسکاتلند به صراحت به رسمیت شناخته شده است» (Kavanagh, 2000, p. 24)، با همه‌پرسی سپتامبر سال ۱۹۹۷ به ثمر رسید. در این همه‌پرسی دو پرسش به رأی گذاشته شد: ۱. آیا مجلس اسکاتلند باید تأسیس شود؟ و ۲. آیا این پارلمان باید حق اعمال قدرت بر نرخ مالیات را داشته باشد؟ این دو پرسش با به ترتیب ۷۴ درصد و ۶۳/۵ درصد رأی آوردند. بر این اساس پارلمان اسکاتلند «قدرت‌هایی را که منحصر به وزارت اسکاتلند بود در دست گرفت که حوزه‌های آموزش و پرورش، محیط زیست، کشاورزی، شیلات و جنگل‌داری، مسکن، نظم، قانون و پلیس، دولت محلی، بهداشت و ترابری را دربرمی‌گرفت» (Ibid. p. 26). البته، حاکمیت هنوز در اختیار پارلمان در وست‌مینستر است که بر اساس قوانین می‌تواند پارلمان اسکاتلند را به حالت تعلیق درآورد.

بسیاری واگذاری اختیارات را تهدیدی برای هویت بریتانیایی به حساب می‌آورند. این بحث مشابه نظر نایرن است که بر فروپاشی اتحاد بریتانیا تأکید دارد. وی نسبت به آینده و ادامه اتحاد بدبین است، تا جایی که بیان می‌کند: «روند فروپاشی بریتانیا به صورت محسوس شدت گرفته است» (Nairn, 2003, p. 351). اما، اگرچه صحبت از استقلال اسکاتلند همواره وجود داشته است، ایجاد دولت و پارلمان به معنی «ناگزیر

1. The New Labour

بودن یا لازم بودن استقلال نیست» (Mitchell, 2008, p. 78). به نظر می‌رسد در صورت تبدیل کسب استقلال به برنامه‌ای دنبال کردنی در آینده، این مسئله به سبب قدرت گرفتن پارلمان اسکاتلند نخواهد بود، بلکه «فعالیت‌ها و کم‌کاری‌های دولت مرکزی موجب این امر خواهد بود» (Ibid).

فواید اصلی واگذاری اختیارات شامل خدمت به احساسات ملی‌گرایانه با به رسمیت شناختن آن و در دسترس قرار داشتن و پاسخگو بودن دولت اسکاتلند است. نظر غالب این است که واگذاری اختیارات در صورتی در جلب نظر عموم موفق خواهد بود که به ابزاری برای به رسمیت شناختن هویت ملی مردم و تلاش در جهت حفظ آن، به‌ویژه از لحاظ تصویب و اجرای قوانین، تبدیل شود.

آنچه اسکاتلند را متمایز می‌سازد شامل این موارد است: جغرافیای آن (قرار گرفتن در غرب اروپا و به عنوان بخشی از اتحاد بریتانیا)، هویت ملی، خودمختاری منطقه‌ای اخیر و نیز «احزاب ملی که از اواخر دهه ۶۰ میلادی به بعد رشد یافتند، و طرفداری از ملی‌گرایی مدنی که به دنبال خودمختاری و پذیرش و نه جدایی و بیگانه‌سختی» است (Greer, 2007, p. 15). به عبارت دیگر، «در نظام فدرال قدرت و مسئولیت دولت مرکزی و مناطق به اشتراک گذارده و در قانون اساسی مشخص شده است و هر گونه اصلاح و تغییری باید با رجوع به قانون اساسی انجام گیرد» (Kavanagh, 2000, p. 26). به علاوه، دولت‌های محلی نیز تنها به عنوان عامل و نماینده دولت مرکزی در منطقه‌ای خاص فعالیت می‌کنند و خدمات و قوانینی را که به آنها محول شده اجرا می‌کنند.

هدف این مطالعه تحلیل فرایندهای واگذاری اختیارات به اسکاتلند در کنار ارائه بحث‌های مرتبط با تداوم اتحاد بریتانیا است. اطلاع از پیشینه تاریخی سه دهه آخر قرن بیستم به روشن کردن اقدامات و واکنش‌های دولت‌های دو حزب کارگر و محافظه‌کار یاری می‌رساند. مسئله این است که آیا این واگذاری اختیارات به دولت محلی اسکاتلند به گرایش‌های تمرکزگرا بها داده است یا راه را برای استقلال اسکاتلند هموار کرده

است. این مسئله را بدون تحلیل تغییرات در دو متغیر هویت ملی و ملی‌گرایی نمی‌توان بررسی کرد. اهمیت ملی‌گرایی و هویت ملی به این دلیل است که این دو، عامل پویایی در فرایند واگذاری اختیارات به‌شمار می‌روند.

از این رو، این تحقیق به بررسی مواردی چون هویت ملی و روابط با اتحاد بریتانیا می‌پردازد و آثار آن را در سال‌های پس از واگذاری بررسی می‌کند تا مشخص شود که چگونه واگذاری اختیارات بر آنها تأثیر گذاشته است. از جمله عواملی که باید در نظر گرفته شود و مورد بحث قرار گیرد، ملی‌گرایی اسکاتلندی و ماهیت اتحاد است. اهمیت سیاست تمرکززدایی در بریتانیا زمانی آشکارتر می‌شود که در نظر داشته باشیم اتحادیه اروپا در راستای همگرایی سیاسی و اقتصادی تلاش‌های زیادی را به انجام رسانده است. یک پرسش بنیادی این است که آیا همگرایی اروپایی که هدفش وحدت و یکپارچگی قوانین در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی میان کشورهای اروپایی بوده، در همان حال، موجب افزایش احساسات ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در بریتانیا به ویژه در اسکاتلند شده است؟

رابطه تقویت اتحاد و یکپارچگی بریتانیا و استقلال اسکاتلند

اتحادها چون با توافق قبلی میان طرف‌ها و نیز در اثر انعقاد قراردادها شکل می‌گیرند، پایان یافتنی و نقض‌پذیر نیز هستند. اتحاد اسکاتلند با انگلستان در سال ۱۷۰۷ به دنبال قرارداد مفصلی شکل گرفت که در واقع بسیاری از موضوعات سیاسی، اقتصادی، مالیاتی، امنیتی و حتی استقلال کلیسای اسکاتلند نیز در آن ذکر شده بود. آیا بریتانیا که تحت تأثیر جهانی‌شدن و منطقه‌گرایی، بالاخره به سیاست تمرکززدایی روی آورد، به نتایجی مانند تقویت یکپارچگی و اتحاد میان چهار منطقه در بریتانیا دست یافته است؟ به عبارت دیگر، آیا سیاست واگذاری اختیارات منجر به افزایش قدرت حاکمیت، که خود قابل بحث و بررسی است، شده است؟

نظام سیاسی بریتانیا بر اساس سلطنت مشروطه بنا شده و در آن پارلمان بالاترین مرجع قانون‌گذاری است. قبل از پیمان اتحاد در سال ۱۷۰۷، اسکاتلند خود یک پادشاهی به شمار می‌رفت. پس از این پیمان، انگلستان، ویلز و اسکاتلند با یکدیگر ادغام شدند و بریتانیای کبیر را پایه‌گذاری کردند. با این حال، اسکاتلند کلیسای ملی، نظام حقوقی و برخی دیگر از نهادهای ملی خود را که در تشکیل «یک نظام سیاسی اسکاتلندی» تأثیر دارند، حفظ کرد (Kavanagh, 2000, p. 22).

پیش از پرداختن به مسئله استقلال، باید ماهیت سیاسی پادشاهی متحد بریتانیا را نیز در نظر گرفت. ماهیت سیاسی پیمان اتحاد بریتانیا در دولت مرکزی آن گنجانده شده است. اهمیت این مرکزیت فقط سیاسی نیست، بلکه در «ایجاد یک ایدئولوژی مطلوب برای حمایت از دولت» نقش دارد (Mitchell, 2008, p. 63). این ایدئولوژی غالب را می‌توان در شیوه نمایندگی حاکمیت در پارلمان در قانون اساسی نانوشته این کشور مشاهده کرد. بنابراین «در تئوری، حاکمیت پارلمان محدودیتی ندارد» (Wilson and Game, 1994, p. 23).

نایرن عقیده دارد که هویت «بریتانیا» دیگر مانند گذشته وجود ندارد (Nairn, 2007, p. 130). بر همین اساس، آنچه از هویت بریتانیایی باقی مانده نیز به همین سرنوشت دچار شده است (Aughey, 2009, p. 136). نظر دیگر متعلق به هفر است که بیان می‌کند در حال حاضر بریتانیا چیزی بیش از «یک نهاد جغرافیایی»، و در نتیجه هویت بریتانیایی «فراتر از حقایق باشکوه تاریخی نیست» (Heffer, 2007). بنابراین با پشت‌سر نهادن این ساختار شکنی، نایرن معتقد است که در زمانه جهانی‌سازی «واحدهای کوچکتر، اگر بهتر نباشند، به همان خوبی واحدهای بزرگتر عمل می‌کنند»؛ امری که در مورد بریتانیا نیز صدق می‌کند: زیرا واحدهای کوچکتر مانند اسکاتلند نیز حق دارند به طور مستقل هویت خود را بیان کنند (Nairn, 2007, p. 126).

نایرن همچنین استدلال‌هایی در زمینه استقلال دارد. به عقیده وی بریتانیا، در آزمون مدرنیته، نهادی شکست‌خورده است و هویت ملی بریتانیایی نمی‌تواند در زمانه جهانی شدن موفق عمل کند زیرا «به اندازه کافی برای این مسئله کوچک و هوشمند نیست» (Ibid). دولت بریتانیا در حفظ اتحاد ملی پس از واگذاری اختیارات به اسکاتلند موفق نبوده است. به عبارت دیگر، بریتانیا قادر به «حفظ تعادل بین تعهد به گوناگونی، که در اثر واگذاری اختیارات به وجود می‌آید، و تعهد به همبستگی و برابری که مشخصه اتحاد است» نبوده است (Ibid, p. 117).

از جمله نظرات مخالف، نظر آوگی در مقابل نظر نایرن است؛ وی با مخالفت با نظر دیگران، اظهار می‌دارد که «بریتانیا در آستانه فروپاشی نیست» (Aughey, 2009, p. 144). گمبل و رایت نیز مخالفت خود را با این بحث بیان می‌کنند. بنابر دیدگاه آنان، به علت سابقه طولانی بریتانیا به عنوان یک اتحاد و یک دولت دموکراتیک، آن کشور با وجود پیش‌بینی‌ها دچار فروپاشی نخواهد شد (Gamble and Wright, 2009, p. 3). به عبارت دیگر، سنت‌ها و تاریخ مشترک منطقه اسکاتلند با انگلستان، همجواری سرزمینی آنها و پیوستگی سرزمینی اسکاتلند با جزیره بریتانیا، نقش مهمی در ادامه این اتحاد خواهد داشت.

موضوع دیگر که باید در نظر داشت، تفاوت بین هویت و وفاداری^۱ است که گاهی مترادف هم استفاده شده‌اند؛ به عبارت دیگر عامل «وفاداری به بریتانیا هویت مناطق مختلف آن را پوشش می‌دهد» (Aughey, 2009, pp. 144-145). سابقه سیصدساله اتحاد اسکاتلند با انگلستان در سایه «پادشاهی متحد بریتانیا»، از جمله عواملی است که مخالفان استقلال اسکاتلند بر آن تأکید می‌کنند. آنها بیان می‌کنند که وفاداری اسکاتلند به قرارداد ۱۷۰۷ به بخشی از هویت آنها تبدیل شده است و از این رو امکان دگرگونی در این هویت مشترک به سختی متصور است.

1. Allegiance

در رابطه میان هویت و استقلال اسکاتلند، گریر اشاره می‌کند که اسکاتلند با وجود اختیاراتی که امروزه دارد «یک دولت به حساب نمی‌آید و در نتیجه نمی‌تواند مستقل باشد». وی دو راه برای خارج شدن از این بن‌بست پیشنهاد می‌کند: اول این که احزاب ملی قدرتمندی که بتوانند راه استقلال را هموار کنند توسعه داده شوند و دوم، انتقال قدرت سازمان‌های منطقه‌ای برای منطقه‌گرا شدن بیشتر آنها صورت پذیرد (Greer, 2007, p. 182).

کارشناسانی مانند برند (Brand, 1987, p. 12) به مسئله ریشه داشتن خودمختاری اسکاتلند در جامعه مدنی آن اشاره می‌کنند. به عبارت دیگر، گمان می‌رود که خودمختاری اسکاتلند قبل از واگذاری اختیارات به صورت «غیررسمی» وجود داشته است. نظر افرادی مانند هانهام (Hanham, 1969, p. 215) و کلاس (Kellas, 1989, p. 255) نیز در همین راستا است. پاترسون (Paterson, 1994, p. 74) نیز استدلال می‌کند که خودمختاری اسکاتلند به عنوان ملتی اروپایی در گذشته به صورت غیررسمی وجود داشته و اسکاتلند در همین حال توانایی ادغام با اتحاد بریتانیا را نیز داشته است. با این حال برای حفظ خودمختاری ملی خود، دولت رفاه را نیز مدیریت کرده است. جایگاه مقامات محلی قبل و بعد از واگذاری اختیارات از تداوم نسبی برخوردار بوده‌اند (McConnell, 2006, p. 82). علاوه بر این، سیاست غالب بریتانیا تمرکزگرایی بوده که هنوز هم بر صحنه سیاسی اسکاتلند غالب است. به عبارت دیگر، دولت مرکزی بریتانیا ممکن است از اختصاص دولت و پارلمان به اسکاتلند به منزله روشی برای جلوگیری از «احتمال ضعیف ایجاد درگیری» استفاده کرده باشد (Suksi, 2011 p. 234). بنابراین، منتقدان واگذاری اختیارات نیز با رجوع به همین استدلال، آن را راه‌حلی محافظه‌کارانه می‌بینند. در نتیجه، به نظر می‌رسد تغییری واقعی و ژرف در حوزه روابط مرکزی - محلی رخ نداده است، زیرا «الگوهای اساسی روابط سیاسی دست‌نخورده باقی مانده‌اند» (Ibid, p. 82). به عقیده مک کانل، ایجاد پارلمان محلی در اسکاتلند، به‌تنهایی

نمی‌تواند قدرت چشمگیری به اسکاتلند ببخشد و این مسئله به تحولات گسترده‌ای توجهی به‌ویژه در زمینه‌های بودجه‌بندی و مالی نیاز دارد (McConnell, 2006). شایان ذکر است که مسئله منطقه‌گرایی در بریتانیا، به سبب وجود چهار منطقه مذکور از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. توجه به مسائل اقتصادی، مالیاتی، آموزشی، بهداشتی مناطق اسکاتلند، ایرلند شمالی و ویلز همواره موضوعی چالشی برای دولت مرکزی بوده است. در دوره دولت محافظه‌کار مارگارت تاچر، مسئله منطقه‌گرایی و نیازهای اقتصادی آن مسکوت گذاشته شد. اما با روی کار آمدن دولت حزب کارگر، به واگذاری اختیارات به اسکاتلند توجه ویژه‌ای شد. در دوره تاچر، مسئله منطقه‌گرایی بیشتر به موضوع تقسیم وظایف محدود بود تا واگذاری اختیارات و سپردن مدیریت مناطق به خود ایشان.

با این حال، شواهد بسیاری مبنی بر این وجود دارد که اتحاد بریتانیا ممکن است به دلیل ناتوانی دولت مرکزی در ایجاد تعادل بین تنوع ملیتی و حس همبستگی دچار فروپاشی شود. در واقع، پادشاهی متحد^۱ با عقد قرارداد میان چهار منطقه شکل گرفته است و از آنجاکه این چهار منطقه، هویت‌های ملی و گاه زبانی متفاوتی دارند، این کشور از هویت واحد ملی مانند آنچه در فرانسه یا آلمان وجود دارد، برخوردار نبوده است.

بنابراین، میزان وجود اتحاد و یکپارچگی میان اسکاتلند و بریتانیا به نوع و جوهره هویت اسکاتلندی بستگی دارد. اگر هویت اسکاتلندی را به معنای وفاداری تعریف کنیم این وفاداری به اتحاد در سایه قراردادی بوجود آمده که طی سیصد سال به‌عنوان بخشی از هویت مردم اسکاتلند نمود داشته است. اما باید خاطر نشان کرد که نقش هویت قراردادی ۱۷۰۷ با آنچه هویت نژادی، زبانی و ملی نامیده می‌شود در ایجاد انسجام ملی متفاوت است و در معرض خطر شکنندگی و بی‌ثباتی قرار دارد. اینک به

بررسی دو متغیر مهم، یعنی هویت ملی و ملی‌گرایی می‌پردازیم تا به‌طور عمیق‌تری رابطه آنها را با مسئله اتحاد و استقلال اسکاتلند مشخص نماییم.

هویت ملی و ملی‌گرایی

امروزه با وجود جهانی‌شدن و هویت‌های فراملی و چندفرهنگی، هویت‌های ملی و منطقه‌ای هنوز هم وجود دارند و ممکن است حتی آشکال قوی‌تری نیز به خود بگیرند. منطقه اسکاتلند در بریتانیا نمونه آشکار یک هویت متمایز ملی است که توانسته در طول سیصد سال این دو منطقه را به هم پیوند دهد.

بر همین اساس، رابطه هویت ملی و ظهور ملی‌گرایی در اسکاتلند توجه بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرده است. برخی معتقدند تصور اینکه ظهور ملی‌گرایی اسکاتلندی باعث افول و تضعیف اتحاد با بریتانیا شده بسیار ساده‌انگارانه است. زیرا «شواهد نشان می‌دهد با اینکه مردم اسکاتلند از دهه ۱۹۶۰ ملی‌گراتر شده و کمتر به بریتانیا گرایش دارند، این تغییر بیشتر از هر چیز در نحوه رأی دادن تغییر ایجاد کرده است» (Miller, 2008, p. 175). زیرا «رأی دادن به احزاب ملی منطقه‌ای ساده‌تر شده و در مقابل آن رأی دادن به احزاب بریتانیایی مشکل‌تر گشته است» (Ibid). برای مثال، در اسکاتلند، حزب ملی یا SNP^۱، فرصت رأی‌دادن به یک حزب ملی - منطقه‌ای را ایجاد می‌کند. باید اشاره کرد که چنین مباحثی زمینه بحث درباره ملی‌گرایی را فراهم می‌کند.

مسئله ملی‌گرایی در اسکاتلند از دهه ۷۰ به بعد با ظهور و رشد جدایی‌طلبان دچار دگردیسی شد. بر این اساس، حرکت‌های جدایی‌طلبانه ماهیت ملی‌گرایی را در اسکاتلند تغییر داده و «آن را به جایگاهی متفاوت در تاریخ با هویت و توانی متفاوت رسانده‌اند» (Nairn, 2003, p. 116). از اواخر دهه ۷۰، اسکاتلند به‌علت ناکامی سیاسی کوشید خودمختاری فرهنگی و هویتی خود را به دست آورد (Pittock, 2008, p. 23).

1. Scottish National Party

به هر ترتیب، مسئله ملی‌گرایی و هویت ملی، در بحث‌های مرتبط با واگذاری اختیارات به دولت اسکاتلند اهمیت فراوان دارد و در اینجا نیز بررسی خواهد شد. به نظر پیتاک، «اسکاتلند همواره یک جامعه ترکیبی از گروه‌های مختلف فرهنگی بوده و بنای ملی‌گرایی قومی در آن وجود نداشته است» (Pittock, 2008, p. 24). بنابراین اسکاتلندی بودن بر مبنای سکونت در داخل مرزهای جغرافیایی اسکاتلند تعریف شده و از ابتدا ارضی بوده است. بعدها، عامل سلطنت نیز به ایفای نقش در تعریف هویت پرداخت و به عنوان «نیروی وحدت‌بخش که به‌طور فزاینده‌ای به دفاع از مرزها و نهادهای ملی می‌پرداخت»، مطرح شد (Ibid). عامل مذهب نیز در مسائل مربوط به هویت اسکاتلندی نقش مهمی ایفا کرده است. اسکاتلند به دلیل داشتن «مذهبی متمایز» که به وسیله روابط با کلیسای پروتستان انگلستان و کلیسای پرسبیتری^۱ شناخته شده است هویت مشخصی یافته است (Greer, 2007, p. 20). عوامل دیگری که در شکل‌گیری هویت اسکاتلندی نقش داشته‌اند تاریخ، حقوق و نظام آموزشی هستند. به نظر رزی و باند (Rosie and Bond, 2006a) پس از واگذاری اختیارات، علاقه به مسائلی مانند هویت ملی افزایش یافته است. از این رو با گذشت زمان تحقیقات بیشتری در این زمینه صورت گرفته است، زیرا بسیاری از کارشناسان باور داشتند که نظرسنجی‌ها درباره هویت ملی اسکاتلند به روشن شدن مسائل در این زمینه کمک می‌کند. یکی از این نظرسنجی‌ها استفاده از سؤال مورنو^۲ برای اندازه‌گیری این است که مردم یک منطقه نسبت به چه هویتی احساس تعلق بیشتری دارند. هویت ملی مدرن مردم اسکاتلند دوگانه است، بدین معنی که آنها هم با اسکاتلندی بودن و هم با بریتانیایی بودن خود را تعریف می‌کنند (Rosie and Bond, 2006a, p. 9). بر این اساس، طبق این دسته از نظرسنجی‌ها، که توسط SSA^۳ انجام شده است،

1. Presbytery
2. Moreno question
3. Scottish Social Attitudes Survey

می‌توان دریافت که، برای مثال، از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۳، تعداد افرادی که خود را اسکاتلندی و نه بریتانیایی می‌دانند از ۱۹ درصد به ۳۱ درصد افزایش یافته است. در همین زمان تعداد افرادی که خود را هم اسکاتلندی و هم بریتانیایی می‌دانند از ۳۳ درصد به ۲۲ درصد کاهش پیدا کرده است. گفته می‌شود که «بریتانیایی دانستن خود در اسکاتلند پیش‌تر نسبتاً ضعیف بوده اما با همه‌پرسی سپتامبر ۱۹۹۷ و واگذاری اختیارات بیش از پیش کاهش یافته است» (Surrige, 2006, p. 38). در مورد داده‌های سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ نیز وضع به همین منوال است.

رزوی و باند این مسئله را نمایانگر آن می‌دانند که «اسکاتلندی بودن و بریتانیایی بودن به هیچ‌عنوان ناسازگار نیستند و نباید به این صورت دیده شوند» (Rosie and Bond, 2006b, p. 144). البته باید این را نیز در نظر داشت که «در حالی که طی دهه‌های گذشته اقبال عمومی به اسکاتلندی بودن بیشتر شده، دلستگی به هویت بریتانیایی به همان میزان کاهش پیدا کرده است» (Ibid p. 145). با این حال این نوسانات را نمی‌توان به مسئله واگذاری اختیارات نسبت داد. به گفته رزوی و باند: «نمی‌توان گفت که استقرار مجدد پارلمان اسکاتلند، اقبال عمومی به اسکاتلندی بودن را افزایش داده و بریتانیایی بودن را تضعیف کرده است، بلکه به نظر می‌رسد سطح هویت بریتانیایی از زمان واگذاری ثابت مانده و هنوز هم هویت بسیاری از مردم اسکاتلند است» (Ibid). به عبارت دیگر، واگذاری اختیارات به اسکاتلندی‌ها امکان داد که هویت خود را به رسمیت بشناسند. با وجود این، نمی‌توان گفت واگذاری اختیارات دلیل کاهش اقبال اسکاتلندی‌ها به هویت بریتانیایی است.

گریر، ملی‌گرایی را پاسخ نهایی به مسائل و تجربیات اسکاتلند نمی‌بیند. از دید وی، ملی‌گرایی سؤال‌های فراوانی را مطرح کرده که پاسخ به آنها می‌تواند به درک درست‌تری از موقعیت فعلی یاری رساند. بنابراین، اگرچه ملی‌گرایی اسکاتلند منحصر به فرد است، با سایر کشورهای اروپایی شباهت‌هایی نیز دارد. سؤال این است که دلایل تبدیل نشدن آن به قدرتی بزرگ در دهه ۱۹۶۰ چیست و چرا این وضعیت مانند ایرلند، باعث کسب

استقلال نشد؟ گریز پاسخ این پرسش‌ها را در «سیاست‌هایی که ملی‌گرایی، حکومت و نحوه ارتباط آنها را توصیف می‌کنند» می‌جوید (Greer, 2007, p. 180).

در این مورد، اگرچه ملی‌گرایی و منطقه‌گرایی اغلب در کنار هم به کار می‌روند، اما وجود یکی لزوماً دیگری را پدید نمی‌آورد. بلکه، این سازمان‌های منطقه‌ای هستند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، راه ایجاد و حفظ خودمختاری را هموار می‌کنند. این سازمان‌ها از منابع منطقه‌ای استفاده و بنابراین «خودمختاری و ثبات خود را به حکومت منطقه‌ای متصل می‌کنند و از این دو عامل در راه خودمختاری پایدار حمایت می‌کنند» و به این ترتیب وارد فعالیت‌های سیاسی می‌شوند (Greer, 2007, pp. 180-181).

می‌دانیم که بریتانیا یکی از متمرکزترین نظام‌های سیاسی اروپاست؛ در این راستا اتحادیه اروپا توانسته است در راستای احقاق حقوق و تقویت دولت‌های محلی و خوداتکایی، اقدامات متعددی را در کشورهای عضو انجام دهد. بر این اساس، اتحادیه اروپا روابط ویژه و مستقیمی با اسکاتلند دارد. در واقع، سیاست اتحادیه اروپا احترام به هویت‌های محلی و نیز تقویت آنهاست. اسکاتلند از مناطقی است که منابع فرهنگی، تاریخی، سنتی و دینی عمیقی دارد که در خلال روابط اتحادیه اروپا بیش از گذشته فعال و تقویت شده است. در این چارچوب، به تدریج بحث منطقه‌گرایی انگلیسی به بحث کشور فدرالی اروپا پیوند می‌خورد. لازم به ذکر است که آگاهی از تأثیر اتحادیه اروپا بر مسئله هویت ملی اسکاتلند و موضوع استقلال آن، خود بحث و بررسی جداگانه‌ای می‌طلبد که در این مطالعه فرصت آن نیست.

ملی‌گرایی، استقلال و حزب ملی اسکاتلند (SNP)

احساسات ملی‌گرایانه در اسکاتلند با تأسیس حزب ملی اسکاتلند به‌طور نهادینه‌تری توانسته است خواسته‌ها و انتظارات این منطقه را به دولت مرکزی انتقال دهد. با این حال، لندن ظهور این حزب ملی‌گرا را خطری برای آینده اتحاد با بریتانیا محسوب می‌کند.

با ظهور حزب ملی اسکاتلند، یکی از نگرانی‌های فزاینده دولت مرکزی، کاهش نمایندگان احزاب محافظه‌کار و کارگر اسکاتلند در پارلمان بریتانیاست. اسکاتلندی‌ها در دو انتخابات پارلمانی گذشته به نامزدهای حزب ملی اسکاتلند بیش از سایر احزاب رأی داده‌اند (Vaez-Zadeh, 2012, p. 15).

گریز به درستی باور دارد که اسکاتلند، ملتی دارای احساسات ملی‌گرایانه است و خود را نیز چنین می‌پندارد. علاوه بر این، «تمام زیرساخت‌های ملی‌گرایی، چه سیاسی و چه عامه، از موزه‌ها و گالری‌های هنر گرفته، تا پرچم و مسائلی از این دست» در اسکاتلند وجود دارد. ملی‌گرایی می‌تواند پایه استقرار دولت‌های منطقه‌ای در اسکاتلند بعد از واگذاری اختیارات باشد (Greer, 2007, p. 26).

امروزه نقش حزب ملی اسکاتلند (Scottish National Party یا به اختصار SNP) را نمی‌توان در این زمینه نادیده گرفت. این حزب از زمان واگذاری اختیارات، به تلاش‌های چند دهه پیش خود در جهت علاقه‌مند کردن مردم اسکاتلند به کسب استقلال ادامه داده است. در دهه هفتاد میلادی، این حزب از مدافعان کسب استقلال از دولت مرکزی بود و پیشنهاد واگذاری اختیارات از سوی حزب کارگر را ناکافی می‌دانست. تقریباً یک دهه پس از تشکیل پارلمان اسکاتلند، در سال ۲۰۰۷ پیشنهادهایی در جهت برگزاری همه‌پرسی استقلال در سال ۲۰۱۰ صورت گرفت که به سبب در اقلیت بودن حزب SNP در پارلمان پذیرفته نشد. این پیشنهادها گزینه‌های مختلفی، از استقلال کامل تا به حداکثر رساندن واگذاری اختیارات و حفظ وضعیت موجود را شامل می‌شد.

در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۱، حزب SNP وعده داد که برگزاری همه‌پرسی استقلال را در صدر برنامه‌های خود قرار می‌دهد. این وعده با کسب اکثریت در پارلمان در ژانویه ۲۰۱۲ به ثمر نشست. به این ترتیب، دولت مرکزی قانونی را تصویب کرد که به موجب آن، پارلمان اسکاتلند مجاز است همه‌پرسی استقلال را در پاییز ۲۰۱۴ به اجرا درآورد. در این

میان، حزب SNP کارزاری انتخاباتی با عنوان *Yes Scotland* را رهبری می‌کند که هدف آن تشویق مردم به طرفداری از استقلال اسکاتلند در همه‌پرسی پیش‌رو است. با این همه تردیدی نیست که لازمه استقلال توانایی هدایت مسائل اقتصادی، سیاست خارجی، موقعیت احتمالی در اتحادیه اروپا، مسائل دفاعی و امنیت است. بر این اساس، گروه‌هایی در درون دولت مرکزی به طرفداری از پیشنهاد/اختیارات حداکثری^۱ پرداخته‌اند که به اسکاتلند استقلال نسبی می‌دهد. به نظر می‌رسد که هم احزاب سیاسی و هم مردم با این پیشنهاد موافقت کنند. چراکه موضوع استقلال از دید مردم اسکاتلند دچار تحول شده است. به عبارت دیگر، استقلال لزوماً به معنای جدا شدن از اتحاد بریتانیا نیست؛ بلکه به معنای استقلال در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌های داخلی است (Keating, 2011, p. 5). به عقیده کیتینگ، «رأی‌دهندگان ماندن در اتحاد بریتانیا و کسب استقلال را دو امر متضاد نمی‌دانند، بلکه به آن به دید گستره‌ای از حداقل یا حداکثری بودن قدرت تصمیم‌گیری می‌نگرند» (Ibid).

بنابراین، همان‌طور که بررسی شد متغیرهای هویت ملی و ملی‌گرایی تحت تأثیر رفتار دولت مرکزی بریتانیا در ظهور احزاب ملی به‌ویژه حزبی ملی اسکاتلند نقش مهمی ایفا کرده است. بعد از گذشت یک دهه از برنامه واگذاری اختیارات دولت مرکزی به دولت محلی اسکاتلند و نیز تشکیل پارلمان قانون‌گذاری برای این منطقه، حزب ملی اسکاتلند با طرح برگزاری همه‌پرسی، در واقع به‌طور نهادینه‌ای مسئله استقلال این منطقه و نیز تصمیم‌گیری در مورد ادامه یا پایان اتحاد ۱۷۰۷ بین اسکاتلند با بریتانیا را به عرصه گفتمان ملی کشانده است.

نتیجه‌گیری

مسئله اسکاتلند و بریتانیا به دلیل اهمیت و حساسیت آن، از حوزه مسائل صرفاً تاریخی خارج شده و به مباحث آکادمیک و نیز رسانه‌ای تبدیل شده است. در این مطالعه، دو

1. Devomax (maximized devolution)

متغیر هویت ملی و ملی‌گرایی اسکاتلندی در چگونگی سرنوشت اتحاد اسکاتلند با بریتانیا مورد بررسی قرار گرفت. مسئله هویت اسکاتلندی و ملی‌گرایی امروز بیش از هر زمان دیگری برای مردم این منطقه از اهمیت راهبردی ویژه برخوردار است. در واقع، هویت قراردادی و هویت ملی با هم متفاوت‌اند. آنچه هویت ملی اسکاتلند را می‌سازد موقعیت جغرافیایی، مسائل مذهبی، اجتماعی و اقتصادی است که ریشه در تاریخ و سنت‌های این منطقه دارد. اما آنچه «هویت وفادارانه» تعریف شده است در اثر پیمان اتحاد سال ۱۷۰۷ بین اسکاتلند و انگلستان ایجاد شد و در طول سیصد سال شکل گرفت. اسکاتلند در این مدت طولانی بخشی از بریتانیا به‌شمار رفته و وفادار به اتحاد بوده است. بنابراین هم‌جواری و وفاداری، هویت اسکاتلندی را در کنار هویت جدید بریتانیایی شکل داده است. اسکاتلند با برخورداری از این سابقه هویتی، توانسته است تا حدی به جای ملی‌گرایی قومی از ملی‌گرایی مدنی که جامع‌تر است استفاده کند. به عبارت دیگر، ظهور این هویت وفادارانه بدین معنی نیست که اسکاتلند هویت ملی خود را از دست داده است. به عبارت دیگر، «اتحاد بریتانیا به معنای از بین رفتن هویت ملی نیست» (Smout, 1994, p. 102). بر اساس نظرسنجی‌ها تعداد اسکاتلندی‌هایی که هویت اسکاتلندی را بر هویت بریتانیایی ترجیح می‌دهند در مقایسه با سال‌های قبل از واگذاری اختیارات به طرز محسوسی افزایش یافته است. با این حال، پس از آن، این افزایش به حد ثابتی رسیده است، اما به اعتقاد کارشناسان به اندازه‌ای نیست که بر علاقه مردم به استقلال از بریتانیا دلالت کند.

در این مطالعه می‌توان دریافت که علاوه بر دو متغیر هویت ملی و ملی‌گرایی، دولت مرکزی بریتانیا در تقویت یا تضعیف هویت ملی و نیز تمایلات ملی‌گرایانه اسکاتلند تا اندازه‌ای مؤثر بوده است. رفتار دولت‌های بریتانیا با منطقه اسکاتلند را می‌توان متغیر سومی در تنظیم واکنش اسکاتلندی‌ها به مسئله اتحاد به‌شمار آورد. همان‌طور که ذکر شد از جمله عللی که در طرح همه‌پرسی از سوی اسکاتلندی‌ها و

احزاب ملی‌گرای آن تأثیرگذار بوده است. اشتباهات سیاسی نظام حاکم و نیز کم‌توجهی دولت مرکزی به اسکاتلند به‌ویژه در دوران مارگارت تاچر است.

با این حال، دولت تونی بلر و حزب کارگر، واگذاری اختیارات را فرصتی برای تقویت اتحاد بریتانیا می‌دیدند. بر اساس نظرسنجی‌ها و آرای کارشناسی، مردم اسکاتلند تنها خواهان واگذاری اختیارات بیشتر به پارلمان بوده‌اند، اما مایل به باقی ماندن در اتحاد هستند. با این حال، به‌آسانی نمی‌توان درباره‌ی گرایش‌های سیاسی و عدم اعمال نفوذ دولت مرکزی در نتایج نظرسنجی‌ها قضاوت محکمی داشت. اما بر اساس مدارک ارائه شده، مخالفان بر بی‌ثباتی بریتانیا و استقلال اسکاتلند در آینده اتفاق نظر دارند. به نظر می‌رسد می‌توان استدلالی مابین این دو طیف یافت که با شرایط موجود هماهنگ باشد و آن این است که در صورت نادیده گرفتن موقعیت، نقش و تمایز اسکاتلند از سوی مقامات و سیاست‌مداران، احتمال این‌که مردم اسکاتلند بیش از پیش با بریتانیا بیگانه شوند و یا به سمت کسب استقلال حرکت کنند بیشتر می‌شود. به نظر می‌رسد اعطای اختیارات بیشتر به اسکاتلند، که به‌منظور تقویت اتحاد صورت گرفته است، اهداف اولیه‌ی دولت مرکزی را تأمین نکرده و خود موجب بی‌ثباتی اتحاد شده است.

در رابطه با هویت اسکاتلندی، اقدامات دولت محافظه‌کار تاچر ریشه‌ی فاصله گرفتن اسکاتلند از بریتانیا بود، زیرا به عمد یا به سهو، مشارکت اسکاتلند در اتحاد نادیده گرفته شد (ممکن است نتایج همه‌پرسی سال ۱۹۷۹ در این زمینه مؤثر بوده باشد). بر اساس نظرسنجی‌ها به وضوح مشخص است که حس اسکاتلندی بودن^۱ افزایش یافته و پس از واگذاری اختیارات در سطحی مشخص باقی مانده و به ثبات رسیده است. دلیل این امر به واگذاری اختیارات برمی‌گردد که باعث شد احساس خودکفایی، استقلال، شایستگی و هویت متمایز مردم اسکاتلند رشد کند و تا حدی جایگزین هویت مبهم بریتانیایی شود.

بنابراین، نوعی «حس اسکاتلندی بودن» همواره وجود داشته و واگذاری اختیارات، که با توجه به شرایط موجود لازم بود، نیز آن را تقویت کرده است. وجود گزینه‌های دیگری مانند واگذاری اختیارات حداکثری هم در این زمینه بی‌تأثیر نیست؛ چراکه تمایل مردم را به سمت طرفداری از حداکثر قدرت پارلمانی، با وجود باقی ماندن در اتحاد، سوق می‌دهد؛ چنین گزینه‌ای البته به دلیل موافقت اسکاتلندی‌ها، خود می‌تواند شروعی برای کسب استقلال کامل در آینده‌ای نه چندان نزدیک باشد.

هم‌گرایی و اتحاد اروپایی، اگرچه نتوانسته احساسات و حرکت‌های جدایی‌طلبانه ملی را در داخل کشورهای اروپایی مهار کند، به شناسایی هویت محلی کمک کرده است. لذا این نگرانی وجود دارد که تمایلات استقلال‌خواهی دولت‌های محلی چون اسکاتلند در سایه حمایت اتحادیه اروپا بیش از پیش تقویت شود.

منابع

- [1]. Aughey, A. (2009). The Wager of Devolution and the Challenge to Britishness. *The Political Quarterly* , 136-148.
- [2]. Brand, J. (1978). *The National Movement in Scotland*. London: Routledge.
- [3]. Gamble, A., & Wright, T. (2009). Introduction : The Britishness Question. In A. Gamble, & T. Wright (Eds.), *Britishness: Perspectives on the British Question* (pp. 1-10). London: John Wiley & Sons.
- [4]. Greer, S. L. (2007). *Nationalism and Self-Government: the Politics of Autonomy in Scotland and Catalonia*. New York: SUNY Press.
- [5]. Hanham, H. J. (1969). *Scottish Nationalism*. London: Faber & Faber.
- [6]. Heffer, S. (2007, January 17). *The Scots destroyed the Union – so vote SNP*. Retrieved July 8, 2012, from The Telegraph: <http://www.telegraph.co.uk/>
- [7]. Jeffery, C. (2009). Devolution in the United Kingdom: Ever Looser Union? *Budrich Journals* , 207-218.
- [8]. Kavanagh, D. (2000). *British Politics: Continuities and Change* (Fourth ed. ed.). New York: Oxford U Press.
- [9]. Keating, M. (2011). *Scotland and Independence*. Montreal: The Federal Idea.
- [10]. Kellas, J. G. (1998). *The Politics of Nationalism and Ethnicity* (2nd ed.). London: Macmillan Press.
- [11]. McConnell, A. (2006). Central-local Government Relations in Scotland. *International Review of Administrative Sciences* , 73-84.

- [12]. Miller, W. L. (2008). The Death of Unionism? In T. M. Devine (Ed.), *Scotland and the Union 1707-2007* (pp. 175-192). Edinburgh: Edinburgh University Press.
- [13]. Mitchell, J. (2008). Devolution and the End of Britain? *Contemporary British History*, 14 (3), 37-41.
- [14]. Nairn, T. (2003). *The Break-Up of Britain: Crisis and Neo-Nationalism* (3rd ed.). Altona: Common Ground Publishing.
- [15]. Nairn, T. (2007). Union on the Rocks? *New Left Review* (May), 117-132.
- [16]. Paterson, L. (1994). *The Autonomy of Modern Scotland*.
- [17]. Pittock, M. (2008). *The Road to Independence? Scotland Since the Sixties*. London: Reaktion Books Publication Ltd.
- [18]. Rosie, M., & Bond, R. (2006a). *Feeling Scottish: its Personal and Political Significance*. University of Edinburgh, Department of Sociology. Edinburgh: Institute of Governance.
- [19]. Rosie, M., & Bond, R. (2006b). Routes into Scottishness? In C. Bromley, J. Curtice, D. McCrone, & A. Park (Eds.), *Has Devolution Delivered?* (pp. 141-158). Edinburgh: Edinburgh University Press.
- [20]. Schlesinger, P. (1998). Scottish Devolution and the Media. *The Political Quarterly*, 69 (B), 55-74.
- [21]. Smout, T. C. (1994). Perspectives on the Scottish Identity. *Scottish Affairs* (6).
- [22]. Suksi, M. (2011). *Sub-State Governance through Territorial Autonomy: A Comparative Study in Constitutional Law of Powers, Procedures and Institutions*. Heidelberg: Springer.
- [23]. Surrige, P. (2006). A Better Union? In C. Bromley, J. Curtice, D. McCrone, & A. Park (Eds.), *Has Devolution Delivered?* (pp. 29-45). Edinburgh: Edinburgh U Press.
- [24]. Vaez-Zadeh, H. (2012). *Comparative Study of Separatism in Britain and Canada*. Tehran: University of Tehran.
- [25]. Wilson, D., & Game, C. (1994). *Local Government in the United Kingdom*. London: The Macmillan Press.